

مردم پیش از آینده

مهدی گرایلو

۱. رهبری حزب کارگر بریتانیا، حمایت ترامپ از بوریس جانسون برای تقویت جناح راست حزب حاکم در تصرف نخست‌وزیری را دخالت و اشنگتن در امور داخلی این کشور می‌داند و اعلام می‌کند که تعیین نخست‌وزیر آینده فقط بر عهده‌ی مردم بریتانیاست. سه سال پیش کوربین که بین تمایلش به ماندن در اتحادیه و اعتقاد سوسیالیستی‌اش به رأی مستقیم مردم مردد مانده بود، گرایش‌های ناهمساز درونی خود را در قالب یک برگزیت نرم مخلوط کرد و سپس در مجلس عوام ترزا می را واداشت تا از آژیتاسیون انتخاباتی درون حزبی محافظه‌کارها («برگزیت یعنی برگزیت!»، اجرای فوری ماده‌ی ۵۰ پیمان لیسبون) تا طرح خروج چند مرحله‌ای عقب بنشیند؛ سوسیالیست‌ها با استعدادی بیشتر از لیبرال‌ها، در وقت مناسب دو سازوکار متفاوت تولید مردم – بامیانجی و بی‌میانجی – را فعال می‌کنند؛ آنها که نمی‌توانند پاسخ اتهام نوعی چپ افراطی درباره‌ی ذات سازشکارانه‌ی نظام رسمی نمایندگی را با کائوتسکی بدهند، با چپ‌روی کودکانه‌ی لنین می‌دهند. در نتیجه کمونیست‌ها تا حدی با پارلمانتاریسم آنها راه می‌آیند و گاه در برابر خطر راست افراطی جبهه‌ی متحد تشکیل می‌دهند؛ می‌ماند جواب مخالفان تماس مستقیم که به‌برآورد چپ پس از شکست پارلمانتاریست‌ها موضع اصلی ضدانقلاب را اشغال می‌کنند: نخبه‌گرایان بدبین انگشت‌شمارند چون اخلاقی‌ترین افرادند، و اخلاقی‌ترین‌هایند چون به انحلال صنف تعهد دارند؛ اما تاریخ در دقایق لازم انحلال معمولاً به آنها بازمی‌گردد. برخلاف تصور لنینیست‌های سری‌دوزی شده، سوسیال‌دمکرات‌ها و لیبرال‌ها وقتی متحزب می‌شوند (حزب کارگر و مرکز حزب محافظه‌کار)، تازه آن مردمی را تولید می‌کنند که باید نمایندگی‌شان کنند؛ در واقع حزب ابتدابه‌ساکن نماینده‌ی فلان بخش مردم نیست، تولیدکننده‌ی آن است؛ اما بعداً مشروعیت این اقدام شرک‌آمیز خلق از عدم را به‌جای کتاب مقدس از یک منبع طبیعی‌تر مثل رضایت قابل فهم مردم تولید شده بابت تجربه‌ی بی‌همتای وجود داشتن به دست می‌آورد؛ البته درباره‌ی این که بالأخره تجربه‌ی زیسته‌ی موردنظر همان منفعت اقتصادی‌ست یا ایدئولوژی یا آن‌طور که خود لنین تخمین می‌زد ایدئولوژی‌ایست که خودش را به‌صورت منفعت اقتصادی درک می‌کند، باید بیرون از کمیته‌ی مرکزی بحث کرد؛ لنین که می‌دانست مشروعیت یک مانع ساختاری بر سر طرح موضوع در داخل حزب است، مدتی بعد از انتشار جزوه‌ی امپریالیسم به عضو حاضر غایب کمیته‌ی مرکزی تبدیل شد و تزه‌های ملی و مستعمراتی را نوشت. پس از آن فاشیست‌ها در اروپا ظاهر شدند. جنگ دوم که تمام شد، احزاب رسمی، حتا مارکسیست-لنینیست‌ها، برای این که حسادتشان به تولیدکنندگان مردم‌حی و حاضر دوران جنگ را

پنهان کنند، به توانایی احزاب ممنوعه در تولید بی‌واسطه‌ی مردم در خیابان به‌جای کمیته‌ی مرکزی، می‌گفتند پوپولیسم.

تا زمانی که می‌در نتیجه‌ی مخالفت‌های چندباره‌ی مجلس رو به سقوط می‌رفت، مردم کوربین به‌میانجی اپوزیسیون کارگری و دولت سایه‌ی آن تولید می‌شدند، یعنی همان‌هایی که در انتخابات مجلس شرکت می‌کنند و همیشه دو حزب اصلی را روی بیشترین صندلی‌ها می‌نشانند؛ بنابراین کوربین در ژانویه هنوز موافق برگزاری همه‌پرسی دوم نبود و شکست دوباره‌ی توافق پیشنهادی می‌با اتحادیه را با طرح رأی عدم اعتماد به نخست‌وزیر در مجلس تهدید می‌کرد؛ کمتر از دو ماه بعد، پیشنهاد او برای برگزاری همه‌پرسی دوم و رجوع دوباره به مردم بی‌واسطه پس از آن طرح شد که فهمید در سطح قبلی در حال از دست دادن تمایز خود از توری‌هاست، چون برگزیتی‌های سخت هم دیگر با سیاست نخست‌وزیر احساس خویشاوندی نمی‌کردند؛ اما بخشی از نمایندگان کارگری مجلس فوراً مخالفت خود را با این تصمیم اعلام کردند، زیرا به تعبیر کارولین فلینت همه‌پرسی دوم می‌توانست جامعه را دچار شکاف فاجعه‌باری کند. این تقریباً دلیل عدم تمایل اولیه‌ی خود کوربین به تکرار همه‌پرسی نیز بود، اما او که سرسخت‌تر از هم‌حزبی‌های مخالفش است، ظاهراً از برگشت رأی مردم اطمینان دارد و این را فرصتی تاریخی برای تثبیت یک موفقیت بزرگ در کارنامه‌ی حزب می‌داند. سؤال: با فرض موفقیت حزب کارگر در برگرداندن رأی مردم و حفظ حریم «امور داخلی» بریتانیا از دست‌درازی بیگانگان، طرف شکست‌خورده‌ی آن شکاف اجتماعی که خواهد بود؟

پس از پیروزی برگزیت در همه‌پرسی اول، در حزب کارگر فرض بر این بود که مسئولیت فاصله‌گذاری میان ترامپ و برگزیت بر عهده‌ی نظام نمایندگی‌ست تا با وساطت خود مردم مقتضی برای تعیین سرنوشت کشور را تولید کند؛ اما وقتی با سقط چندباره‌ی برگزیت نرم در مجلس و کناره‌گیری ترزا می، اتحادیه‌گرایان میدان را یکسره به برگزیتی‌ها تحویل دادند، حزب سرانجام و به‌رغم نگرانی کوربین از احتمال ریزش بدنه، پیشنهاد همه‌پرسی دوباره را ارائه کرد؛ نوعی برخورد ناخودآگاهانه با واقعیت از کارافتادن ناگهانی ماشین وساطت و این که انتخاب برگزیت و نوع نمایندگی‌ناپذیر مردم‌مداری آن در ذات خود متعلق به راست افراطی‌ست، حزب را به تعلیق اضطراری کلیت برگزیت از طریق رجوع دوباره به آرای عمومی سوق داد. در نتیجه، دستگاه ایمنی رهبری حزب ترس از جانسون را به احتمال تغییر نظر مردم ترجمه کرد: "بهتر است مردم به‌جای ترامپ درباره‌ی برگزیت تصمیم بگیرند". کدام مردم؟ رجوع به مردم بیرون پارلمان آسمش در انگلستان پوپولیسم است و چهره‌های مشهور خودش را دارد. با تجدیدنظر ریشه‌ای حزب کارگر در سازوکار تولید مردم، راست دیگر نیازی به جانسون که مَبَشِّرِ آخرین علائم مردم نظام نمایندگی‌ست نخواهد داشت و یگراست به سراغ گزینه‌هایی می‌رود که جانسون گورباچف فرایند تشدید آنهاست؛ مسئله‌ی بریتانیا با تکرار همه‌پرسی به‌جای حل شدن مضاعف می‌شود، چون موضوع به دگرگونی ریشه‌ای عملیات تولید مردم باز

می‌گردد، نه به نتیجه‌ی آرا. حتا شکستِ برگزیت در تکرار همه‌پرسی، پیروزی را به حزب کارگر می‌دهد و طرحواره‌ی تولیدِ میانجی‌مندی مردم را که این حزب همیشه از طریق آن نماینده‌ی فلان مردم بوده است، از آن می‌گیرد؛ قطعاً این مردم در آینده تکرار خواهند شد زیرا اجتماع نمایندگان هیچ چیز نباشد یک شکلِ خودمُبتین است که عودتِ خود را برای محتوایش توجیه می‌کند. اما کمی بعد از امروز و کمی پیش از آن عودت، قدرتِ جمع شده در درون یک زمانِ منجمد شکل خود را از دست می‌دهد و به تدابیری مانند شناسایی عقاید از طریق آرای علنی می‌گراید. یک قدم پس از جانسون معلوم می‌شود که برگزیت برآمدِ نهایی همه‌پرسی نیست، صرفِ برگزاری آن است؛ و آنچه محتوای آن را تعیین می‌کند نه برنامه‌ی او، بلکه مردمی‌ست که بی‌میانجی و از طریق همه‌پرسی تولید می‌شوند.

با آگاهی از جوانب اجتماعی پیچیده‌ی این موضوع، حزب حاکم محصولِ ذخیره‌ی خود را همراه با گزینه‌های متمایل به برگزیتِ سخت به صحنه فرستاد. قبل‌تر، هنگام خروج جانسون از دولت در پی اختلاف با طرح تخفیف‌یافته‌ی می، شایعاتی درباره‌ی تشکیل یک حزب جدید به گوش می‌رسید؛ این حزب فقط به این دلیل تشکیل نشد که با وجود راه‌طی‌شده‌ی نایجل فاراژ دیگر توجیهی برای آن وجود نداشت؛ پس جانسون به ایفای نقش مردم در حزب محافظه‌کار بسنده کرد. چون طبق نظرسنجی‌ها جرمی هانت از جانسون عقب‌تر است، از فرصتِ وزارت خارجه استفاده می‌کند و با پیش‌دستی‌جستن بر او، موقعیت خود را با تقلید از نقشِ بلر در زمان حمله به عراق تقویت می‌کند. هیچ می‌دانید که این دخالت ترامپ در امور بریتانیا نیست؟ دخالت بریتانیا در امور ترامپ است و مردم بریتانیا قرار است به آن رأی بدهند؛ کوربین که شاهد محتوای واقعی رقابتِ درونی‌توری‌ها بر سرِ جلب‌نظر و اشنگتن است، سعی می‌کند با تشویق مردم به تجدیدنظر درباره‌ی اصل برگزیت زیر پای آنها را خالی کند؛ اما مردم همه‌پرسی دوم، دیگر نه درباره‌ی برگزیت بلکه درباره‌ی همین محتوا تصمیم خواهند گرفت.

۲. با فروشکستِ سیاست رسمی به همه‌پرسی، تناقضِ درونیِ مفهوم دولت پیش از هر چیز به‌صورت بازاندیشی نیروهای سیاسی درباره‌ی مرتبه‌ی اعتبار مقوله‌ی مردم‌پدیدار می‌شود. چنان‌که قبلاً گفته شد، کسانی که سپس‌تر برای بازگرداندنِ انداموارگی به جامعه‌ی طرح مارشال را تعریف می‌کنند، خصلتِ این عصر را نیز در پوپولیسم مفهوم‌پردازی می‌کنند؛ بیشتر به دلیل این که نتیجه‌ی نهایی دوران صلح و وقوع آینده و بازگشتِ انداموارگی‌ست، این مفهوم یک خطای ساختاریافته‌ی مرتبط با گفتمانِ سرکرده است؛ مفهوم دقیق‌تر، تقابل دولت به‌عنوان یک ابزار/ماشین (یک دستگاهِ تصرفِ مرزگذارنده و مرزگذاری‌شده) و دولت چونان یک نظام گفتمانی سرکردگی‌یافته نخست در مقیاس ملی و سپس جهانی‌ست؛ اینها نه دو سطح مترتب یک پدیده، بلکه طرفین یک رابطه‌ی از خودبیگانگی هستند، یک فاصله‌گیری ذاتی که ضروری تأسیسِ نظام افتراق‌های اجتماعی‌ست و از تقلیل دولت به ابزارِ صرفِ چیرگی طبقاتی ممانعت می‌کند. اما

فاشیست‌ها مُعرفِ یگانه راهکار رفع این مغایرت پیش از سوسیالیسم هستند: آنها دولت را تا حد ممکن به ایده‌ی دولت بنا به تعاریف مارکسیستی، یعنی به ذات مجرد آن، به ابزاربودگی محض، نزدیک می‌کنند؛ باین‌همه درست مثل فیزیک که در آن تبدیل کل جرم به انرژی مستلزم تعیین دستگاه مختصات است که در آن سرعت جسم برابر حد مقدار سرعت (سرعت نور) باشد، تحقق ایده‌ی دولت نیز متناقضاً مشروط به مطلق شدن تکانه‌ی هستنده‌ایست که دولت واقعی آن را در دقیقه‌ی فعلیت بازقلمروگذاری می‌کرده است. تناقض در اینجاست که بدون درنگ در دقیقه‌ی فعلیت، اندامواره‌ی قلمروگذاری‌شده‌ی لازم برای اجرای چیرگی طبقاتی به وجود نمی‌آید. نظر من این است که فاشیسم به جنبش فاشیستی منحصر می‌شود و دولت آن ناقض مفهومی آن است؛ تکانه‌ی بی‌وقفه‌ایست که قلمرودایی می‌کند و از هر نوع بازقلمروگذاری سرمی‌پیچد. تحقیقاً در استعمار فاشیستی دولت باید یک تحول هستی‌شناختی رخ دهد: هزینه‌ی تبدیل دولت به ابزار محض، ذوب کردن دوباره‌ی اندامواره‌ی اجتماعی در جنبشی است که محتوای آن ابداً چیرگی طبقاتی نیست؛ هرچه اندامواره بیشتر به تقلیل دولت به ابزار چیرگی طبقاتی میل می‌کند، خود اندامواره بیشتر به جنبشی فرومی‌شکند که برآمد امتناع ذاتی چیرگی طبقاتیست؛ در نتیجه دولت حاصل صرفاً به ابزار تضمین جنبش‌بودگی امتناع چیرگی طبقاتی تبدیل می‌شود؛ هیچ نظام چیرگی طبقاتی‌ای وجود ندارد که تحقق تام‌وتمام ایده‌ی آن، دقیقه‌ی بروز تکانه‌ی حدی یک جنون نظام‌ناپذیر نباشد؛ برخلاف دقیقه‌ی انداموارگی که در آن دولت از رهگذر سرایت سرکردگی به درجه‌ی معینی در یک وجدان عمومی مستحیل می‌شود و به‌همان‌درجه حیث ابزاری خود را به‌ازای تأمین قسمی از مشروعیت از دست می‌دهد، در دقیقه‌ی تحقق ایده‌ی ابزاربودگی، دولت ابزار دست متحرک خودمبّینی می‌شود که در مقابل استقرار یک سرکردگی معنوی درونی‌شده در آحاد اجزای اندامواره‌ی اجتماعی مقاومت می‌کند؛ اینجا مشروعیت خود ابزاربودگی است و دولت مشروع چیزی جز حد‌اعلای وساطت برای مقاصد جنبش نیست. سپس تناقض درونی مفهوم عقلانیت ابزاری و مشروعیت متناظر آن در جامعه‌شناسی وبر برملا می‌شود: عالی‌ترین و مجردترین تجلی‌گونه‌ی آرمانی این ابزاربودگی در پدیده‌ای به‌شدت ضد مدرنیته ظهور می‌یابد، یعنی جایی که بنابه مفهوم‌پردازی‌های این نظریه، سنخ مشروعیت مربوطه‌اش عادتاً — و درواقع با یک ساده‌سازی ناموجه — در مقوله‌ی مسئله‌دار فرهمندی گنجانده می‌شود.

سه سال پیش در همین روزها، آلاند از ترس ظهور چهره‌هایی که جامعه‌شناسی لیبرال با لحنی هشدارآمیز آنها را فرهمند توصیف می‌کند، به سوسیالیسم خود بازگشت و در برابر نگاه شماتت‌بار انگلیسی‌ها که هنوز زیاد به شداید برگزیت مبتلا نشده بودند، قدرت را به مردم تفویض کرد؛ روزهای کودتا در ترکیه بود و اروپا از وحشت شیوع هاری اردوغان به خود می‌لرزید. من مقاله‌ی اروپایی را نوشتم و سپس اروپای عن‌قرب را به سه قسمت روسی، تُرکی و انگلیسی (با لهجه‌ی آمریکایی) تقسیم کردم. کمی بعد بدترین

ریخت و قیافه‌ی تاریخ فرانسه جای اُلاند را گرفت و مردم فرانسه که دیگر احساس قدرت می‌کردند، به خیابان‌ها ریختند و هفته‌به‌هفته همه‌پرسی برگزار کردند؛ برخلاف روز وداع اُلاند، امروز حزب کارگر بریتانیا به این وضعیت اعتقاد دارد. سپس ترامپ به نژاد عرب اخطار داد که باید مالیات سفاهت جیبلی خود را بپردازد، وگرنه آسیای باختری یکپارچه پارسی‌زبان خواهد شد؛ در برابر این آخری، جناح‌های جغرافیایی‌ای که تعبیر «قلمروی تمدنی ایران» را در حد جعل ملی گرایان عصر مشروطه می‌دانند، تا طرح کیفرخواست همگون‌سازی قهرآمیز قومی در امپراتوری ساسانیان در جهت تأسیس یک دولت-ملت استبدادی به عقب بازمی‌گردند؛ به دلایل مربوط به فرضیه‌ی تاریخمندی «ملیت» که پشتوانه‌ی نظری اقامه‌ی دعواست، آنها با کمک خاورشناسان ساختار فدراتیو را به هخامنشیان نسبت می‌دهند و سپس درباره‌ی قومیت کمبوجیه و کوروش بحث می‌کنند؛ نتیجه‌ی مباحثات تکمله‌ای بر «نظریه‌ی دولت مدرن» است که طبق آن تاریخ موظف است از فدرالیسم بی‌اغازد و با عبور از مراحل استبداد به حق ملل بینجامد. واضح است که نظریه‌ی حاصل با شرح مشهور هگل از تطوّر شرق به غرب روح ملی نمی‌خواند، زیرا او هنگام عبور از فلات ایران خود را در خانه‌ی خویش احساس می‌کرد. جناح‌های مذکور که هم قفقازی‌ها و فرارودی‌ها هستند و هم گردها و مُستعرب‌ها، اصولاً به فلسفه‌ی سیاسی روشنگری متعهدند و بنابراین وقتی سوسیال‌دمکرات‌ها و احزاب کارگر اروپا خودشان به بازنگری در سازوکارهای مدرن تولید مردم می‌پردازند، در نتایج پوپر فرود می‌آیند: "با ایده‌آلیسم هگل از راست به هیتلر می‌رسیم و از چپ به استالین: هر دو به جای دولت، گروه‌های فشار برای اجرای سیاست همگون‌سازی تشکیل می‌دهند." به نظر من این قضاوت کمی غیرمنصفانه است؛ وقتی از دولت‌ها بیگانگی زدایی می‌شود و مقاومت‌ها روبروی مردم‌های قدرت‌گرفته‌ای می‌ایستند که با تجویز اضطراری سوسیالیست‌های رسمی، ماشین دولت را مثل چکش در اختیار می‌گیرند، پیغام ماهیتاً «کلی»‌ای نیز که بدیو ابلاغ آن را رخدادی عالمگیر می‌دانست، ضرورتاً در یک ملت مُعَمَّر نوشته می‌شود. رودربایستی ضدناسیونالیستی کمونیست‌ها عاقبت خوشی ندارد؛ مارکسیست‌هایی که روابط عمودی درون کمینترن را «ابژکتیو» تحلیل می‌کردند، بلافاصله پس از پایان جنگ به استالین‌یسم می‌گفتند عظمت‌طلبی روس؛ این چندسالی پیش از آن بود که برای توسعه‌ی نظریه‌ی سرمایه‌داری دولتی در جهات گوناگون، گزارش‌هایی درباره‌ی بیان روسی قانون ارزش ارائه کرده باشند؛ پس از ارائه‌ی آن گزارش‌ها، غالباً حرف‌های اقتصادی‌شان قابل توجه بود و حرف‌های سیاسی‌شان غیرمنتظره.

۳. از بهمن ۵۷ تا امروز، آمریکا در تبلیغات خود حساب مردم ایران را از حکومت ایران جدا کرده است؛ پاتک تبلیغاتی سیاست خارجی رسمی ایران نیز همین بوده است که قدری با رویکرد مقاومت فرق دارد. دروغ مؤسس هر تبلیغی بیش از آن که بیان غیرواقعی رابطه‌ی مبلّغ با ابژه‌ی تبلیغ باشد، یا نوعی دستکاری در خود ابژه است یا اصولاً تولید ابژه است. تا پیش از جدا شدن از حکومت‌ها مردم وجود ندارند و پس از جدایی

واقعیتِ گزنده‌ی اپوزیسیون را تشکیل می‌دهند. مارکسیست‌ها عقیده دارند که مردم پیشاپیش به طبقات گوناگون تقسیم شده‌اند و کسانی که از آنها یک هستنده‌ی بسیط می‌سازند، عوام‌فریبند و وقتی شرایط انضمامی این عوام‌فریبی مشخص شود، خصلت طبقاتی آن هم برملا خواهد شد. عادت بر این است که وجه دلالتِ «پیشاپیش» در این حکم را در دقیقه‌ی «طبقه‌ی درخود» جستجو می‌کنند که در سطح واقعیات اقتصادی تعریف می‌شود؛ اما مشکل اینجاست که واضع این واقعیتِ «طبقه‌ی برای‌خود» است که از اقتصاد انتزاع شده است تا به میان مردم بازگردد: درخودبودن طبقه تنها از موضع برای‌خودبودن آن قابل تشخیص است. برخی دست‌اندرکاران نظریه‌ی مارکسیستی دولت مانند پولانتزاس و جِسپ که از موضعی ضد فروکاست‌گرایی اقتصادی، مخالف بسندگی رویکرد اشتقاق دولت از شکل ارزش هستند و عناصر تاریخی و فرامنطقی بیرون از الگوی صوری بازتولید، مثلاً مبارزه‌ی طبقاتی، را از سطوح تکینه/پیشامد وارد تحلیل شکل حادث دولت می‌کنند، راه‌حل برون‌رفت از این دور باطل را در اصلاح ساختارگرایانه‌ی نظریه‌ی دولت مارکسیستی جریان اصلی می‌جویند که بیشتر تحت تأثیر شکل‌گرایی افراطی هگلی‌ها تدوین شده است؛ آنها به جای شیوه‌ی تولید (درمقام یک شکل مجرد) از صورت‌بندی اجتماعی (به‌عنوان یک بسگانه‌ی انضمامی) آغاز می‌کنند و طبقات اجتماعی را برساخته‌ی برهم‌نهی ساختارهای متکثر اجتماعی (نه فقط اقتصادی، بلکه همچنین سیاسی و ایدئولوژیک) می‌دانند. مزیت این روش نقطه‌ی عزیمت آن است که دولت است؛ ایراد آن حل نشدن مشکل «پیشاپیش» است که فقط چاره‌ای لکانی دارد و آن فرضیه‌ی تعلیق ساختاری مرگ‌آگاهی‌ست: نظریه‌ی دولتی لازم است که در آن دولت از طریق تقلیل «طبقه‌ی برای‌خود» به «طبقه‌ی درخود»، مردمی تولید می‌کند که پیش شرط پایستگی اندامواره‌ی اجتماعی‌ست؛ هرچند گمان می‌کنیم که طبقه‌ی برای‌خود متأخر بر طبقه‌ی درخود است، اما درواقع جوهر دقیقه‌ی برای‌خود چیزی جز یادآوری واقعیت ازل‌ی برای‌خودبودگی نیست؛ طبقه‌ی درخود محصول فراموشی‌ایست که برای تضمین بقای اندامواره ضرورت دارد و همین ضرورت به آن صفت پیشینگی می‌دهد. ضریب تصحیح «عنصر تاریخی» که ساختارگراها از قلمروی مبارزه‌ی طبقاتی وارد تحلیل می‌کنند، برخلاف برداشت آنها صرفاً مجموعه‌ای از تکینه‌های پیشامدوار روی داده در محور درزمانی وقایع نیست، بلکه برآمد اندراج این محور بی‌نهایت در کل همزمانی‌ست که شکل مهیب آن، جزءبه‌جزء از تحلیل دلالت‌های پنهان تکینه‌ها و تصادف‌های یک ازخودبیگانگی ساختاری، در جلوی چشمان تحلیلگر پدیدار می‌شود. ساختارگرایانی که به تأسی از آلتوسر ضد ایده‌آلیسم ذاتی نظریه‌ی سوپرتیویستی طبقه طرح دعوا کردند، با کنار گذاشتن افلاتون و هگل این فرصت را از دست دادند که از دوگانه‌ی فراموشی و یادآوری برای فهم پیشینگی و پسینگی همزمان طبقه‌ی برای‌خود نسبت به طبقه‌ی درخود استفاده کنند؛ درنتیجه درحالی‌که خود ناقل زمانمندی استوارنده‌ی تقدیرباوری اقتصادی بودند، تقلیل‌گرایان را در هم کوفتند و سپس در کسوت سوسیال‌دمکراسی به میان مردم بازگشتند؛ آنهایی که مردم‌ها را از دولت‌ها جدا می‌کنند، بیش از آن که به اصطلاح لیبرال‌ها پوپولیست

باشند، اقتصادگرا هستند، چون به گذشتِ زمان اعتقاد دارند؛ منظورم کسانی است که تعداد و تنوعشان زیاد است، در اقتصاد به سوسیالیسم و در سیاست به لیبرالیسم می‌گرایند، و برای‌شان آینده آکنده از مردمی‌ست که به احزاب اپوزیسیون رأی می‌دهند.

درعوض، طراحان و مجریان ایده‌ی مقاومت سیاسیون منحصربه‌فردی‌اند که به‌جز در مورد کشورهای که در آنها نیروهای متحد دارند، در بقیه‌ی موارد عملاً و گاه رسماً تمایزی میان دولت‌ها و مردم‌ها نمی‌گذارند. آنها برای تثبیت سیاسی هرچه‌بیشتر این اصلِ تحلیلی، آن را در مورد اسرائیل صراحتِ مطلق بخشیده‌اند که تا امروز به‌خوبی جواب داده است؛ به‌نظر می‌رسد که یک جلوه‌ی مشاهده‌نشده‌ی فرایندِ مقاومت، تعمیمِ عملی این قاعده به تمام جهان است، به‌طوری‌که همین‌حالا به‌شکل نیمه‌رسمی درمورد آمریکا و چند قدرت اروپایی کار می‌کند و در نتیجه آنها شهروندان‌شان را از سفر به ایران برحذر می‌دارند. واضح است که عامل فرهنگ و ظهوری که در چستی دولت نه به‌عنوان یک ماشین/ابزارِ صرف بلکه درمقام یک سرکردگی معنوی درونی‌شده در جامعه دارد، می‌تواند کارکرد تبیینی مشخصی در پیشبرد این برنامه داشته باشد، کم‌این‌که مفهوم‌پردازی «تهاجم فرهنگی» در آغاز انقلاب نیز کوشش ناموفقی برای آموزش عمومی همین ایده بود. همانسته‌انگاری دولت و مردم میراثی قابل تجلیل، به‌یادگارمانده از عهد باستان است که ایرانیان به‌تنهایی در عصر مدرن از آن پاسداری می‌کنند؛ تازینه‌هایی که خشایارشا بر تلاطم دریا می‌زد تا آن را بابت کارشکنی در انتقال بزرگ‌ترین سپاه تاریخ به‌سوی آتن تنبیه کند، سیصد تبصره بر آموزه‌ی انقسام طبقاتی پیشاپیش مردمی‌ست که رأی آینده‌ی آنها امروز به‌صورت یک صلح ممتد ابدی وارد سیاست می‌شود.

سرانجام وزیر خارجه‌ی ایران تمایز را بیشتر توسعه می‌دهد و از تفاوت ترامپ با آنچه «گروه ب» می‌نامد، حرف می‌زند. بعید است فقط شگردی دیپلماتیک باشد، اما لیبرال‌ها در داخل و خارج فوراً این تفاوت را تا وجود دو نگرش ناهمساز در کاخ سفید (ترامپ و بولتون) ریشه‌یابی می‌کنند که درحقیقت برآمدِ بسطِ مصداقی یک گرایش ساختاری لیبرالیسم ایرانی به آفرینش تمایزی سیاسی یا ژئوپلیتیکی در رقیب، میان عقلانیت و عاقبت‌اندیشی از یکسو و جنگ‌افروزی و تجاوز از دیگرسوست؛ این رویکرد که ابتدا اروپا را از آمریکا، سپس دولت آمریکا را از محفلی تحت نفوذ صهیونیست‌ها، و نهایتاً یک رئیس‌جمهور ساده‌دل سوءاستفاده‌شده را از بقیه‌ی محفل جدا می‌کند، تماماً به‌عملگر افول مجهز است. همچنین انگاره‌ی این تمایز که با مصدق، بازرگان، بنی‌صدر، تعدیلگرایان دهه‌ی هفتاد و سپس سنت اصلاحات به‌مرور بیشتر و بیشتر پرورده شد، انعکاسی از یک واقعیت ایدئولوژیک چپ نیز هست که برای نقد آنچه به‌نام بورژوازی ملی و ضدامپریالیستی جعل کرده است، ناگزیر از وضعِ تغایر یا لااقل تکثر در رابطه‌ی سرمایه‌داری و امپریالیسم است. وقتی با حوصله تاریخ چهره‌های شناخته‌شده‌ی این چپ را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم بدون آن‌که

اطلاع مستقیمی از ساختارگرایی داشته باشند، تمایل حیرت‌انگیزی به وارد کردن مؤلفه‌های حادث تاریخی در نظریه‌ی طبقه و «دولت چونان ابزار چیرگی طبقاتی»، برای فهم عملی مسیر گذار از طبقه‌ی درخود به طبقه‌ی برای خود داشته‌اند. آنها حادثه/تکینه‌های طبیعی متعارضی مانند سیل و خشکسالی را نیز در تبیین خود از روند تحقق دقیقه‌ی برای خودبودگی طبقه وارد می‌کنند و روی نیروهای مسلّحی که بر کارشکنی بی‌موقع این پدیده‌ها تازیانه می‌زنند، صفت جنون‌زده و جنگ‌طلب را می‌نویسند. چه از این چپ‌ها باشید و چه از آن لیبرال‌ها، همیشه سعی می‌کنید واقع‌بین باشید و مردم کشورها را مستقل از دولت‌هایشان مورد خطاب قرار دهید. مثلاً در زمان مذاکرات برجام، وزیر خارجه شبکه‌ی پدافند را در برابر واقعیت قدرت نیروهای دریایی و هوایی آمریکا، به یک جنون‌عبث تشبیه کرد و با سوت ممتد دانشجویانی که در آینده شغل رابط غیررسمی مردم دو کشور را انتخاب می‌کنند، از تالار تا فرودگاه بدرقه شد. پس از ورود غیرقانونی یکی از این رابط‌ها به مرزهای کشور و ساقط‌شدن آن با آتش پدافند نیروهایی که مردم اسرائیل را رسماً و مردم آمریکا و اروپا را عملاً به رسمیت نمی‌شناسند، قضیه‌ی انصراف ده دقیقه‌ای و مصاحبه‌ی ترامپ درباره‌ی خُلُق تند بولتون پیش آمد که با تبلیغات در جهت تجمع صلح در رئیس‌جمهور آمریکا و اختلاف سلیقه‌ی «گروه ب» با او رزونانس کرد؛ بعید است فقط شگردی دیپلماتیک باشد، چون مفهوم بسیط «مذاکره یا جنگ» که پوپولیست‌ها را در همه‌پرسی‌ها با مردم متحد می‌کند، برای ایدئولوژی لیبرال واقعاً یک دوگانه است که از طریق آن نه‌تنها امروز رأی می‌آورد بلکه احتمالات آینده را هم محاسبه می‌کند.

تیرماه ۱۳۹۸